

## ساحل امن ما در جهان متلاطم

«عرفان» برای انسان مدرن به چه کار می آید؟ آیا می توان برای همه نیازهای انسان از «عرفان» پاسخ گرفت؟

منبع: روزنامه ایران، روز دوشنبه، مورخ: ۹۵/۸/۱۰

عرفان سنتی نیازمند بازخوانی انتقادی است / حجیت تجارب عرفانی در گرو سازگاری با شهودهای اخلاقی عرفی است  
آیا عرفان امروز هم کاربرد دارد؟ هر چند عرفان سابقه‌ای فربه در میراث ایرانی-اسلامی دارد، در عین حال به نظر می‌رسد امروز همه چیز تحت تاثیر چالش سنت و مدرنیته است. دکتر سروش دباغ تلاش کرده تا در کتاب‌های «در سپهر سپهری» و «فلسفه لاجوردی سپهری» طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن ارائه دهد که در آن سالک بتواند بدون تاملات نظری فراوان به آرامش عرفانی دست یافته و زندگی خود را معنا بخشد. وی معتقد است عرفان مدرن متضمن بازخوانی انتقادی عرفان سنتی است. از نظر دباغ حجیت تجارب عرفانی در گرو سازگاری با شهودهای اخلاقی عرفی است. در پی مصاحبه دکتر سروش دباغ، پژوهشگر دپارتمان مطالعات دینی در دانشگاه تورنتوی کانادا با روزنامه ایران را می‌خوانید:

آیا عرفان به نیازهای خاص انسان امروز که محصول مدرنیته است می‌پردازد و یا به نیازهایی جاودانی که همواره آنها را داشته، پاسخ می‌دهد؟

برای پاسخ به پرسش شما مایلیم به تفکیکی در عرفان اشاره کنم. عرفان به یک معنا، نگرشی معنوی به جهان است که برگرفته از آموزه‌های عرفاست. در ذیل سنت عرفان اسلامی- ایرانی، می‌توان سه سنت را از یکدیگر بازشناخت؛ مرادم مکتب خراسان با بزرگانی چون با یزید بسطامی و جلال‌الدین رومی، مکتب بغداد با بزرگانی مانند جنید بغدادی و شبلی و مکتب شیراز است که با حافظ و سعدی شیرازی شناخته می‌شود. معنای دوم از عرفان، عرفان نهادینه شده و توصف است؛ مکانهایی چون خانقاه‌ها که صوفیان از دوران گذشته تا به امروز در آنجا گرد هم آمده، همچنین برخی مناسبات و روابط که میان صوفیان برقرار بوده؛ فرقه‌های گنابادی، نوربخشی و ... در اینجا قرار می‌گیرند. معنای سوم عرفان نظری یعنی عرفان با صبغه فلسفی است و مشخصاً با آثار محی‌الدین عربی شناخته می‌شود، در این معنا از عرفان، نوعی نگاهی عرفانی و فلسفی به هستی وجود دارد. برای مشخص شدن دایره بحث و به اقتضای دکارت که می‌گفت تقسیم کن تا پیروز شوی، با عنایت به تفکیک فوق و با کنار نهادن نگاه دوم و سوم، بحثم بر نگاه اول متمرکز خواهد شد.

پاسخ اولیه ام به پرسش شما مثبت است، یعنی عرفان اختصاصی به یک دوره مانند دوره سلجوقیان، صدر اسلام و یا روزگار کنونی ندارد و به نیازها ابدی و ازلی ما که با انسانیت و تخته‌بند زمان و مکان بودن مان گره خورده‌اند، پاسخ می‌دهد. به تعبیر مایگل اونا مونا، انسان «درد جاودانگی» دارد و به زبان فلاسفه اگزیستانسیلی نظیر کیرکگارد، قصه رنج بردن از مقومات «شدن» و تحقق یافتن انسان اصیل است. ما موجوداتی میرا و ناپایا هستیم و قصه رفتن، زوال و روی در نقاب خاک کشیدن در ذهن عموم انسان‌ها و البته با شدت و حدتی متفاوت خلجان دارد. قصه معنابخشی به زندگی، مختص به زندگی انسان امروز نیست و در گذشته هم این جریان وجود داشته و همین دلیل بالیدن سنت ستبرعرفانی در ذیل عموم ادیان و مذاهب است.

عده‌ای تصور می‌کردند که با ظهور علم تجربی جدید، این نیازهای ما بالمره پاسخ خواهد گرفت، اما این چنین نشد و نیازهای ازلی و ابدی هنوز بی‌پاسخ مانده‌اند. از آنجا که قصه زوال انسان بی‌پایان است و محدودیت‌های امحا نشدنی و درد و رنج‌های او همیشگی و مقوم انسانیت اویند، از این رو انسان در پی پاسخ دادن آن بر می‌آمده و میراثی تحت عنوان عرفان، اعم از عرفان شرقی، بودیستی و غربی را پدید آورده؛ این کارکرد عرفان اختصاصی به گذشته ندارد.

نکته دوم این است که آیا عرفان به همه نیازهای انسان پاسخ می‌دهد که پاسخ منفی است. امور متعارف زندگی مربوط به علوم متعارف بوده و جامعه نیازمند مدیریت و تمشیت امور است. در خصوص برخی گرفتاری‌های روحی و جسمی هم ما باید به سراغ کارشناسان و متخصصان برویم، اما وقتی به سراغ درد جاودانگی، معنای زندگی و پرسش‌هایی از این دست می‌آییم، پاسخ را می‌توان به نیکی در میان فرآورده‌های عرفانی اعم از سنتی و مدرن سراغ گرفت. به تعبیری که در سلسله مقالات طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن آورده‌ام، چه سالکان مدرن و چه سالکان سنتی، به یک سری از سوالات در خصوص دغدغه‌ها و نیازهای ابدی و ازلی که با انسانیت ما گره خورده‌اند، پاسخ می‌دهند. در این میان، به مرزی میان عارفان و سالکان سنتی و مدرن قائل نیستم و تصور می‌کنم میتوان از میراث همه این بزرگان استفاده کرد؛ هم از مثنوی معنوی مولوی و دیوان حافظ، هم از اشعار سپهری و آثار اکهارت توله و هم از کتابهای روانکاوی مانند اروین یالوم، می‌توان بهره‌های فراوان برد.

*عرفان دو جنبه دارد از یک سو جنبه سلوک و عمل و از دیگر جنبه نظر و توصیف است. شما از یک سو از نزدیکی برخی از رویکردها در روانشناسی و فلسفه سخن گفتید، به نظر می‌رسد عرفانی که شما می‌گویید بیشتر ناظر بر عرفان نظری است، آیا این درست است؟*

منکر نیاز به سلوک نیستم، مرادم این است که هم پوشانی قابل توجهی میان عرفان، روانکاوی و فلسفه آگزیستانسیل وجود دارد؛ در واقع به تعبیر منطوقین نسبت عموم و خصوص من وجه میان این مقولات وجود دارد، یعنی فصول مشترکی و فصول مفترقی با یکدیگر دارند. بنابراین می‌شود از همه این امور بهره برد و نظام معرفتی و نظری خویش را مرتب کرد و سامان بخشید. اگر فردی می‌خواهد سلوک معنوی مشحون از آرامشی داشته باشد و تجربه‌های کبوترانه را نصیب برد، در مقام عمل نیز باید نکاتی را به کار بندد. پس آنچه از آن به عنوان نگرش عرفانی یاد می‌کنم، هم سویی عملی و هم سویی نظری دارد، اما نه آن‌چنان که در عرفان نهادینه شده، خانقاهی و تصوفی از آن سخن به میان می‌آید. من از نگرش و جهان‌بینی عرفانی سخن می‌گویم که آثار و لوازم عملی نیز بر آن مترتب است.

*آیا می‌توان بدون داشتن سلوک و عمل، به امید گزاره‌های عرفانی که نگرش به دنیا را ایجاد می‌کنند، بود؟ یا فرد باید ابتدا سالک باشد که بتواند از گزاره‌های نظری استفاده کرد.*

اینکه فرد باید کاری در مقام عمل انجام دهد، درست است. باید ابتدا جهان‌بینی فرد اصلاح شود، سپس کارهایی از سالک صادر شود؛ این امور متوقف بر اراده و خواست انجام کارست. البته فرد در معیت و همصحبتی و همسخنی با کسی که تجربه بیشتری دارد، آرامش درونی بیشتری خواهد یافت. اگر نفس گرم کسی که در این راه تجربه بیشتری دارد بدرقه راه فرد شود، این فرایند راحت‌تر طی خواهد شد. مولوی در جایی در مثنوی در خصوص چنین افرادی می‌گوید، «در درونشان صد قیامت نقد هست/ کمترین آنکه شود همسایه مست»؛ در دوران مدرن هم می‌شود از این آموزه استفاده کرد. از آنجایی که به بازخوانی انتقادی سنت عرفانی باور دارم،

با رابطه مرید و مرادی و تبعیت کورکورانه هیچ بر سر مهر نیستیم؛ مراد من این گونه روابط نیست، بلکه نوعی تبدیل مزاج است که در آن فرد، آرامش و تحول احوال را کسب می کند و نصیب می برد.

**دکتر یحیی یثربی در مصاحبه‌ای با ایکنا به نوعی عرفان را به سلوک تقلیل می‌دهد و می‌گوید عرفان یعنی تجربه عرفانی که وجودی است و آن را نمی‌تواند شرح دهند و تا آن را نچشی معنای آن را نخواهی یافت. آیا اساساً تجربه عرفانی قابل ترجمه به زبان عادی بشر است؟**

باید دو مقام از هم جدا کنیم. با توجه به تقسیم‌بندی ای که فلاسفه مسلمان انجام داده‌اند، ما یک علم حضوری و یک علم حصولی داریم. یک وقت است که شما در خصوص برخی از تجارب خود که هنوز صورت‌بندی زبانی نشده‌اند و آنچه در ضمیر خودتان روی داده است، سخن می‌گویید. شما در اینجا مرتبه‌ای پیشاتصوری و پیشا تصدیقی دارید، آنات و لحظاتی که ارتکازات ذهنی و زبانی هنوز در قالب مفاهیم و عبارات نیامده است و نمی‌توان نفیاً و اثباتاً در این باره سخن گفت، وقتی که شما این تجارب را در قالب مفاهیم و عبارات می‌ریزید، بدل به علوم حصولی می‌شود و می‌توان به نحو بین‌الذهانی در این خصوص سخن گفت. اخیراً در مقاله «علم حضوری، حصولی و تجارب و حیانی»، با مد نظر قرار دادن «استدلال زبان خصوصی» ویتگنشتاین، استدلال کردم که علم حصولی روی علم حضوری می‌افتد. اگر بخواهیم از استدلال ویتگنشتاین علیه زبان خصوصی بهره بگیریم باید گفت، علم حضوری وقتی بدل به عبارات و مفاهیم می‌گردد، در قالب علم حصولی می‌افتد و دیگر از آن تجربه خصوصی نداریم. اگر زبان خصوصی را ممتنع بدانیم که من با این ایده همدل هستم، در این صورت ما دیگر تجربه خصوصی بیان نشده نداریم؛ اینجا مرادم تجربه‌ای است که افاده معنا و معرفت بکند. بر همین سیاق می‌توان در خصوص تجارب عرفانی سخن گفت.

کسی ممکن است بگوید من تجاربی داشته‌ام که به زبان نمی‌آید و در قالب عبارات صورت‌بندی نمی‌شود. بسیار خوب! در این صورت دیگر این تجارب ارزش معرفتی نداشته، افاده معنا نمی‌کنند و محتوای صدق ندارند. هنگامی می‌توان درباره آنها سخن گفت که صبغه بین‌الاشخاصی و بین‌الذهانی پیدا کند و جامعه عبارات و مفاهیم بخود بیوشد. همه آنچه از عرفای ما باقی مانده، از سرزمین وجودی آنها خارج شده است، در ساحت احوال و نفس آنها نمانده و جامعه الفاظ و عبارات پوشیده است، بنابراین، می‌توان راجع به آنها به صورت بین‌الاهانی سخن گفت. نمی‌توان منکر تحلیلی که از آقای یثربی نقل کردید شد، اما این امر، از آن سنخ اموری است که باور و انکارش سودی ندارد. گفتن اینکه عرفان از سنخ چیزهایی است که نمی‌توان از آنها خبر داد، معرفت‌بخش نیست؛ باید از آن عبور کرده و به مباحثی برسیم که امکان طرح آن برای همگان وجود داشته باشد.

**در این صورت در قسمتی از عرفان که می‌توان از آن خبر داد، یعنی تجارب خصوصی که بین‌الذهانی می‌شوند، ملاک صدق چیست؟**

متعلق تجارب عرفانی، خصوصی است؛ اما وقتی در قالب عبارات قرار می‌گیرد، وارد ملک عمومی می‌شود. اگر کسی دندان درد داشته باشد، تا وقتی آن را بیان نکند، کس دیگری ورودی به این تجربه ندارد، اما وقتی این درد را در قالب عبارات می‌ریزد، همه می‌توانند درباره صدق و کذب آن نظر دهند، زیرا زبان ملک مشاع است و نه ملک طلق. بر همین سیاق، تجارب عرفانی هم می‌توانند به مثابه اموری معطوف به امر بی‌کران، صورت‌بندی زبانی شوند. گزاره‌های عرفانی که محصول تجارب عرفانی اند، «حجیت معرفت شناختی اولیه» دارند، به شرط آنکه مانعی در میان نباشد، بدین معنا که با فهم اخلاقی عرفی ما منافات نداشته باشند. مثلاً اگر کسی

بگوید تجربه عرفانی ای داشته‌ام که مطابق با آن می‌توانم دیگران را مورد آزار و اذیت جسمی و روحی قرار دهم؛ آنگاه، آن تجربه حجیت معرفت‌شناختی اولیه ای ندارد. کف تجارب عرفانی، شهودهای اخلاقی عرفی است؛ اگر محصول و فراورده های تجارب عرفانی متضمن نفی شهودهای اخلاقی و عرفی ما باشند، حجیت اولیه نخواهند داشت و فرو نهادنی اند.

**صحبت از عرفان مدرن کردید، این عرفان چگونه با انسان مدرن ارتباط برقرار می‌کند که زمان محدودی در زندگی روزمره**

**دارد؟**

در مقالاتی که در دو مجموعه «سپهر سپهری» و «فلسفه لاجوردی سپهری» نگاشته‌ام، عرفان مدرن به روایت خویش را توضیح داده‌ام. اینکه شما گفتید انسان‌ها وقت آزاد زیادی ندارند درست است اما در عرفان مدرن قرار نیست همه اهل تتبع، تامل و نگارش باشند. عرفان مدرن یک سبک زندگی است که از مولفه‌های عملی و نظری توامان برخوردار است. سپهری می‌گفت «بهتری چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است». در واقع عرفان جدید، نگاه و نگرشی است که شخص باید برگردد و مطابق با آن سلوک نظری و عملی خود را سامان ببخشد. آن طور که من می‌فهمم قصه «خود آیینی» را جدی گرفتن، آری گفتن به زندگی، در اخلاق، «دیگری» محور شدن و مرگ آگاه شدن، از مقومات عرفان مدرن است که به آن پرداخته‌ام. در عرفان مدرن به روایت من، مقوله «فنا فی الله» نقد می‌شود و سالک مدرن به مثابه یک شهروند، کنش های مدنی خود را سامان می‌بخشد.

اگر شخص با همه اینها آشنا باشد، می‌تواند نحوه زیست خود را سامان ببخشد، بدون این که تاملات بسیاری انجام دهد. البته انسان باید برای خودش وقت بگذارد، با خود خلوت کند و با بند از بند و تار از پود خود گشودن و به تماشای ضمیر نشستن، احوال خوشی را نصیب برد. قرار نیست که فرد در این عرصه لزوما کاری نظری انجام دهد، سالک می‌تواند با رجوع به خود و گوش دادن به موسیقی به شکوفایی خویش مدد برساند. عرفان مدرن با تنهایی معنوی، مرگ آگاهی، سهم بدن را پرداختن و به مقوله خدا و امر متعالی اندیشیدن سر بر می‌آورد. سالک مدرن، دلمشغول اینجا و اکنون خود است و با تنهایی معنوی خود کنار آمده و می‌کوشد، غم سبز، رضایت باطن، شادی و آرامش را در وجود خود تجربه کند، به زندگی خود معنا دهد و با به سر بردن با خود، لذت برد و نگذارد تشویش خاطر بر او غلبه کند.

سالک مدرن لزوما کسی نیست که از لحاظ جغرافیایی در جهان مدرن زندگی می‌کند و فی المثل ساکن اروپا و آمریکای شمالی است، بلکه کسی است که ذهنش مدرن گشته، نگرش او نسبت به ایده‌های مدرن گشوده شده و آن‌ها را در نظام معرفتی خود جای داده و به بازخوانی انتقادی سنت عرفانی همت گماشته و سلوک خود را حول آموزه های عرفان مدرن سامان داده است. ممکن است کسی در جهان مدرن زندگی کند، اما ذهنیتش همچنان سنتی باشد. اگر چنین افرادی اهل امور باطنی باشند، با عرفان سنتی خوش‌اند؛ اما اگر ذهنیت مدرنی پیدا کرده و برای مثال با مقولاتی مانند فنا فی الله بر سر مهر نباشند، می‌توانند با بازخوانی انتقادی سنت عرفانی، نظرا و عملا سلوک خود را حول عرفان مدرن سامان داده و پیش ببرند. در واقع، ایشان مجالی برای پرداختن به خویش فراهم می‌کنند و به رغم جهان پرتلاطم و شلوغ کنونی، می‌توانند ساحل امنی را تجربه کنند و سلوک معنوی خود را این چنین رقم زنند.